

درفر هنگ ایران ، نخستین بار « زن » ، صورت خدا را نقش میکند

.....
بانوگُشسپ ، دختر رستم
زنی که نخستین بار ،
با کشیدن « صورت خدا »
، هنر نقاشی را در جهان میآفریند
و خدا در نقش زیبایش ، همه را میکشد

.....
بانوگُشسپ = آذرگُشسپ
.....

«اندیشه جز زیبا مکن» ، کو تاروپود « صورت » است
زاندیشه احسن ، تند ، هر صورتی ، احسن شده
مولوی

خلاصه گفتار

در آغاز کتاب « بانوگُشسپ نامه » ، داستانیست که ریشه بسیار کهن در فرهنگ ایران داشته است و دربرگیرنده یکی از شاخصه های ممتاز این فرهنگ میباشد. در تورات دیده میشود که کشیدن « صورت خدا » ، تحریم شده است ، چون خدا هیچ صورتی ندارد ، ولی در فرهنگ ایران ، درست وارونه این حکم ، این زن هست که نخستین

بار، صورت خدا را نقش میکند، و در این نقش هست که همه جهان ، « مجذوب زیبایی خدا در اعمال و افکار و احساسات انسانی» میشوند . گوهر خدا و حقیقت ، زیباییست، و نیاز به امر ونهی و عنف و درشتی (خشونت) و تهدید ندارد ، چون زیبایی، گوهر انسان را میکشد .

این داستان، گواه بر این پیشینه میباشد که این « زن » بوده است که نخستین بار ، تجربه دینی داشته است و با زن هست که « دین » درگیتی ، بنیادگذارده شده است و « فروزه بنیادی تجربه دینی زن » چه بوده است . در این تجربه دینی زن ، **خدا و حقیقت** ، اصل کشش هستند . در فرهنگ ایران که زن ، بنیادش را گذاشته است ، کشیدن نقش از صورت خدا، برای «شناخت زیبایی خدا» ، ضروریست، چون « زیبایی خدا، در اندیشه و گفتار و کردار انسانست که صورت به خود میگیرد و نقش می بندد » . این دوگونه جهان بینی ، بیان دو تجربه ژرف متضاد انسانها در تاریخ باهمست که شناخت آن ، همه گستره های اخلاق و هنر و سیاست و اجتماع را معین میسازند . البته واژه « داستان = داته استان » ، در اصل به معنای «دین » است (در هزوارش داستان، به معنای دین است) ، و « داته » ، به « بینش زایشی از گوهر خود انسان» گفته میشود است . اصطلاح « داد » هم بیان چنین گونه بینشی است . « دین » ، آموزه ای وحی شده از غیب (ترانسندس) به فردی برگزیده نبوده است . مثلاً به بدعت و عقیده باطل و الحاد و مخالف دین رسمی و مسلک غلط « جوت داتستان = yut daatastaan » گفته میشود است (جوت = درمتون زرتشتی به معنای جدا و غیروضد است) .

داستان های شاهنامه بدون شک ، بینشهای دینی از دوره زرخدائی ایران بوده اند که در زمانهای بعد ، برای انطباق دادن با دین یا عقیده حاکم در آن دورانها، تحولاتی یافته اند. از کند و کاو در تحولاتی که به این داستانها درگذشت زمان داده شده ، میتوان ساختار فرهنگ نخستین ایران را کشف کرد و آنرا باز ساخت . یکی از این داستانها که

گرانیگاه فرهنگ ایران را مشخص میسازد ، همین داستان کوچک در آغاز بانوگشسپ نامه است . با آنکه در سراسر داستان ، از نیرومندی بدنی این زن سخن میرود ولی در آغاز از زیبایی او سخن مسراید که :

چو خورشید، رخسار آن ماه دید ز رشکش، تب ولرز ه آمد پدید
از آن رو، چنین گرم گردیده است که رخسار زیبای او دیده است
نگویم که بالاش، بُد سرور است که هرگز چوبالاش سروی نخاست
به رخسار او ماه تابنده نی چو شیرین لب لعل او، قند نی
بلای جهان بود بالای او متاع جهان بود ، کالای او
چنان چون به خوبیش همتا نبود به مردیش مانند پیدا نبود

به هر حال ، داستان با « خوبی = زیبایی » او و تجربه ای که از زیبایی خدا ناگهان در هنگام شکار میکند و نقشی که از صورت زیبای خدا می نگارد و دل جهان را با نقش صورت خدا که آئینه زیبایی خودش هست، می رباید ، آغاز میشود و سپس به بخش حماسی زندگی او میپردازد .

بانوگشسپ، در آغاز، خدا را که « اصل جان » هست ، و به صورت « گور» نمایان شده ، ازگزند میرهاند ، و چهره دخترش را که « بیدخت» یا « رام» باشد ، برپرنیانی که این زن خدا بر سر دارد ، می بیند ، و شیفته زیبایی این چهره (صورت) بیدخت ، خدای زندگی و هنر و شادی و موسیقی میگردد ، و سپس چهره این زن خدا را که یکبار و ناگهان دیده ، در درازای پنجسال ، با سوزن ، برپرنیان، نقش میکند ، و با این نقش خدا هست که دل همه ملت هارا میرباید، و بدینسان هنرنقاشی در جهان پیدایش می یابد . با دیدن این نقش از خدا هست که همه عاشق زیبایی خدا میشوند . و با نقش بستن صورت خدا برپرنیانست که نقش خدا را ، در «چهره شخص خود» بسته است . به عبارت دیگر، انسان با کشیدن تصویر خدا هست که هنرنقاشی را میآغازد و انسان در نقش کردن صورت خدا هست که « عشق و شیفتگی خود را به چهره زیبا و اصل زیبائی » نشان میدهد و بالاخره ، چهره خودش ، در اثر همان کشش، نقش بندی صورت خدا میشود .

انسان در واقعیت دادن زیبایی خدا در نقش برپرنیان ، خودش همان اندازه زیبا میشود . این تجربه ژرف انسان از زیبایی خدا ست که انسان را نه تنها به کشیدن نقش خدا میکشد ، بلکه باکشیدن نقش خدا برپرنیان ، خود را در زندگی نقش میکند . انسان ، این زیبایی خدا را در کجا می بیند ؟ نه مانند موسی در کوه سینا ، در آتش درختی که نمیسوزد ، نه مانند محمد در غار حرا ، بلکه هر روز «در کردار خودش» که برای دفع آزار از هرجانی (زندگی) میکند . زیبایی خدا، در کردار و گفتار و اندیشه و عاطفه انسان، نقش می بندد .

ما هنگامی ژرفای این داستان را درمی یابیم که متوجه تفاوت و تضاد فرهنگ ایران و ادیان نوری و ابراهیمی گردیم . با نهی یهوه از «کشیدن صورت یهوه» ، کشیدن تصویر خدا ، عمل کفرآمیزی در این ادیان میگردد ، ولی این داستان که اهمیت فوق العاده دارد ، نشان میدهد که فرهنگ ایران ، کشیدن صورت خدا را عملی با شکوه و ضروری از انسان میدانسته است . زیبایی خدا ، از هستی انسان جدا ناپذیر هست . این تجربه زیبایی خواهست که در اندیشه و گفتار و کردار انسان ، نقش می بندد . اخلاق ، واقعیت یابی زیبایی خدا در انسانست . خدا، در کارهای نیکی که انسان میکند ، صورت به خود میدهد و نقش می بندد . تجربه دینی ایرانیان، با کشیدن تصویر خدا در زیبایی اش ، پیوند جدا ناپذیر داشته است . خدا، زیباست و خدا را هنگامی میتوان شناخت که او را در گفتار و کردار و اندیشه خود ، تصویر کرد . چرا ؟

پاسخ این پرسش، در خود همین داستان هست . نجات دادن هرجانی از گزند و آزار، نجات دادن خود خدا هست ، و انسان در چنین عملی است که خدا را در زیباییش در کردار خود می بیند . هرجانی، تخم آتش (aatar-cithra) یا همان « فرن = praane » هست که خود خدا خود در آن، خود را نگاریده و نقش بسته است . انسان، زیبایی مست سازنده خدا را ، در عمل انسانی خود که برای « نگهبانی جانها از آزاد و درشتی و قهر و تهدید » انجام میدهد ، تجربه میکند .

برادر بانو آذرگشسپ، که فرامرز باشد در این داستان ، انباز و جفت او در این عمل هست که با هم یک تجربه را میکنند . به عبارت دیگر ، این تجربه دوبرآیند انباز و جفت با هم دارد . یکی شیفتگی و « ازدست دادن خویش » از درک زیبایی صورت خدای زندگی و هنراست ، که در آغاز در فرامرز ، چهره به خود میگیرد ، و برآیند دیگرش که متمم آنست ، « تحول دادن این تجربه زیبایی خدا از شیفتگی و هیجان درون ، به نقش در برون » هست که خویشکاری با نوگشسپ میباشد . آنچه گوهر انسان را « می کشد » ، انسان را از شکلی (دیس) به شکلی دیگر در میآورد . به انسان دگر دیسی میدهد و انسان را میکشد (به نقش نودر میآورد) . کشش ، انسان را تحول میدهد . آنچه انسان را میکشد ، انسان را به نقشی نو ، میکشد (کشش ، صورت میشود) .

این تجربه چنانکه آمد ، یک تجربه دینی بسیار با اهمیت است که پیشینه بسیار کهن دارد که در داستان بانوگشسپ ، باز تابیده شده است . هسته این تجربه دینی ، « مشاهده صورت زیبای خدا در عمل نیک انسانی » است که انسان را میثوراند و مست میکند . « چهره خدا را در عمل نیک انسان دیدن » ، فلسفه ای دیگر از اخلاق و دین و اجتماع و هنر میآفریند . انسان میتواند خدا را در عمل نیک خود بجوید و در عمل های خود ، مست از زیبایی خدا شود . البته این یک اندیشه تشبیهی و تمثیلی شاعرانه نبوده و نیست . انسان ، در عمل نیکش ، به دیدار زیبایی خدا میرسد ، و صورت خدا برایش در عمل ، نقش می بندد . خوبی عمل ، جایگاه پیدایش و صورتیابی خدای زیباست . پیوند عمل انسان ، با گوهر خدا ، گرانیگاه زندگی اجتماعی میگردد . خدا ، در عمل های نیک انسان (نگهبانی جانها ازگزند) صورت به خود میگیرد . انسان ، خدا را در آسمانها نمی جوید ، بلکه او را در نجات دادن جانها ازگزند ، در می یابد . انسان به طور سینا نمیروود تا آتش خدا در درخت ببیند ، بلکه این آتش را از جان خودش می بیند که در عمل و اندیشه و گفتارش ، شعله میکشد . خدا ، خودش مستقیماً در آن

عمل، مجسم می‌گردد و صورت خود را می‌نگارد. در هر عمل نیک انسان، خدا، صورت زیبایی می‌شود که انسان از دیدنش، عشق به او می‌ورزد و مست و شیفته و مبهوت و خندان می‌شود. در هر عمل نیک انسانی، خدا از زیر خاکستر، شعله می‌کشد که در انسان نمی‌گنجد:

بنمای صورتی را، کان، لوح درنگنجد
تا بت پرست و بتگر، یا بند رستگاری

چگو بانو گشسپ، صورت خدا را نقش بست؟

برای بررسی دقیق و گسترده، نخست این داستان کوتاه، از کتاب «بانوگشسپ نامه» که خانم دکتر فرح انگیز کراچی، آن را تصحیح کرده است در اینجا آورده می‌شود.

یکی پورزاد آن گهی دخت شاه که دیدار او آرزو کرد ماه
بیاورد نزدیک رستم چوباد تهمتن، «فرامرز» نامش نهاد
چوپوروده شد بی غم و دردورنج گذشت از برش، بی زیان سال پنج
به خردی، دلارای پرکار بود نشان مهی زوپدیدار بود
چوده ساله شد، گشت گردودلیر نترسید از پیل وازنره شیر
ده و شش چو شد، با برویال بود تنش چون تن رستم زال بود
یکی روز، رستم یل پا کدین طلب کرد بانو گشسپ گزین
فرامرز نامی، مراورا سپرد بدوگفت کای نامبردار گرد
فرامرز، جنگی تراز رستم است نه نیروی او از تهمتن کم است
توباو به هر نیک وبد، یارباش زهر خوب وزشتی نگهدارباش
به راه وبه خواب وبه بزم وشکار مبادا که تنها بود نامدار
دل بانو از پهلوان، شاد شد فرامرز، چون سرو آزاد شد
به هم شادبودند چون ماه و خور به یک جایشان منزل و خواب و خور
دل و جان زشادی برافروختش شکار و سواری بیاموختش
به اندک زمانی، چنان شد دلیر که زنهار از او خواست در بیشه شیر
هر آنکه که شان بود عزم شکار یل پهلوان، بانوی نامدار

چومردان ، به جوشن شدی در زمان
 سروموی، درخُود، کردی نهان
 دوگرد هژبرافکن ونامدار به هم هر دو کردند عزم شکار
 یکی روز، هر دوسواره به راه برفتند مانند خورشید و ماه
 اگر شیرپیش آمدی یا پلنگ نمیداد بانو یکی را درنگ
 سه شیر نرافکند در مرغزار دوشیردگر زنده بست استوار

.....

به ناگه یکی گردی آمد پدید چوسیل روان ، نزد ایشان رسید
 برون آمد ازگرد، گوری دمان دوان پیش او، شرزه شیرژیان
 چو آن گور، نزدیک بانو رسید تنش بود لرزان، دمی آرמיד
 رسیدش مران شیرشرزه به شور همی خواست تا بردرد نره گور
 برآشفت بانو، یل پرهنر بزد گرز بر تارک شیر نر
 چنان زد به تندی به یال و برش که پنهان شد اندرزمین پیکرش
 به نزدیک بانوچو شد نره گور نهادش سرخود به پای ستور
 بشد درزمین ، درزمان، ناپدید کسی درجهان این شگفتی ندید
 به بانو، فرامرز داننده ، گفت کزین گورو زین شیر، ماندم شگفت
 زناگاه ، پیدا بشد یک جوان که رخ ، ماه، قد، همچوسروروان
 به دیدار، چون ماه تابنده بود مطیع رخس، شاه تا بنده بود
 یکی جام در دست آن نازنین پراز لعل ویاقوت ودرّ ثمین
 یکی پرنیان کرده سرپوش او که بگرفته بُد تا سرودوش او
 به نزدیک بانو، ببردش فراز ببوسید، روی زمین نیاز
 بگفتش که ای ماه روی زمین منم پادشاه پری ، نام «غین»
 پری سربه سر، درپناه منند فزون از درختان سپاه منند
 یکی دشمنم بود سرخاب نام که برجنیان شاه بودی تمام
 که تا برمن امروز، اوچیربود که من، گوربودم، وآن، شیربود
 چوکشتیش من گشتم از غم جدا کنم جان خود را به پیشت فدا

.....

بپرسید بانو که این چه کیست؟ که درپرنیان، نقش روی پریست

چنین داد پاسخ که این نقش هست
 که این صورت ، ازدخترش ، نقش بست
 بنامست آن شاه ، فرطوس طوش
 جهانسوز دختر ، به فرّ و به هوش

.....

فرامرزا از آن صورت، از دست شد ز جام می عاشقی مست شد

.....

بپرسید جایش ، بگفتش پری که شش ماه بالا ، سه سال اندری
 سه ساله ره است، تا به جای اندریست
 وز آن جای ، شش ماه ، تا آن پریست

.....

بدان صورتش، دل چو خشنود کرد پسندیدش ، آنگاه و پدرو کرد

.....

چو شب، سوی ایوان و گاه آمدند درخشان، چو خورشید و ماه آمدند
 پس آن گاه بانو، مه روزگار به سوزن، نگارید، سوزن نگار
 زبانو، بماندست آن یادگار که از سوزن آرند، نقش و نگار
 بُدش پنج سال دگر، کار این که صورت نگارید ، آن نازنین
 به نقاشی، نقش، نقاش گشت

بدین صورت ، « آن نقش او » فاش گشت

از آن صورت ، نقش خود بانو گشسب فاش میگردد

به توران بشد فاش از ایران زمین گرفت او، بدان نقش، ماچین و چین
 به هندوستان ، صورتش نقش بست

شه خاور، از عشق او گشت مست

دیار عجم، تا عراق عرب شهان را زبانو، به دل شد طرب
 چو خورشید رخشنده آن ماه دید ز رشکش، تب و لرزه آمد پدید
 از آن رو چنین گرم گردیده است که رخسار زیبای او دیده است
 چنان چون به خوبیش همتا نبود به مردیش، مانند پیدا نبود

.....

هرچند این نامه ، داستان « بانوگشسپ » است، ولی جای شگفتست که با « زاده شدن فرامرز» آغاز میشود ، نه با زاده شدن « بانوگشسپ ». چرا سخنی از زاده شدن بانو گشسپ آورده نمیشود ؟ ما امروزه از دید تفاوت جنسی مرد و زن که داریم ، به گونه ای دیگر این پدیده را تفسیر میکنیم . گرانیگاه این بخش از داستان، آنست که رستم همین فرامرز را در شانزده سالگی، به دخترش بانوگشسپ میسپارد تا پروردگار و آموزگار فرامرز باشد . سپردن کودک آنهم نرینه ، به کسی (زن) برای پروردن ، ارج و بزرگی و اعتبار و زن بطور کلی را میرساند . چنانکه کاوس ، سیلوش را به رستم میسپارد تا او را پرورد . یا اسفندیار، پسرش بهمن را در هنگام مرگ ، به رستم میسپارد تا او را پرورد . البته « زن » در اوستا دو معنا دارد ، یکی « زائیدن » و دیگری « شناختن » ، چون این دو معنا از هم جدا ناپذیر بوده اند . یا « آذر » را که زرتشت پسر اهورامزدا ساخته است، چنانچه در هزوارش میتوان دید هم 1- به معنای « زهدان » است و هم 2- به معنای « زن آموزگار » است . شناخت و بینش (= روشنی) ، زایشی هستند. روشنی، پیدایشی است . بینش و شناخت ، روند پیدایشی از انسان دارد . زرتشت ، برضد این سراندیشه برخاست و میان زایش زن و بینش را از هم برید . در فرهنگ ایران ، تنها « زن » ، زن نیست ، بلکه همه انسانها ، زن هستند ، چون « تن = تون » هرانسانی زنست . بدینسان هرانسانی ، به علت همین « تن بودن » ، سرچشمه بینش است . این اصل آبستنی در هرانسانی هست که با سرچشمه بینش بودن ، حق آموزگاری دارد . در مورد بانو آذرگشسپ دیده میشود که نامش در اغلب موارد ، ترکیب دو واژه « بانو» و « آذرگشسپ » است . امروزه ، « بانو»، معنایی نظیر « خانم » دارد و کسی نمیتواند معنای اصلی که بانو داشته ، باور کند ، چون « بانو » و « بانوی=baanuy » در اصل به معنای « روشنی+ پرتو+ شعله + حرارت » است . « بنو » هم به معنای « تخم و خرمن » و در واقع

، به معنای « خوشه » بوده است . چنانچه در کردی « خوش » ، آتش شعله و راست و « خوشک » ، خواهر میباشد . « خوشه » و « شعله روشنی افروز » که نشان بینش است ، باهم اینهمانی داشت .

واژه « آذر » نیز ، هر چند زرتشت آنرا نرینه ساخته است ، ولی نزد مردم به معنای « زهدان + زن آموزگار » بوده ، و هنوز به این معنا در هزوارش باقیمانده است .

زن ، اینهمانی با « آتش = آذر = آگر » داده میشود (آگر = در فارسی به معنای زهدان است و در کردی به معنای آتش است . این بیان اینهمانی آتش با زهدان میباشد) . همان واژه « آ + تشه » دیده میشود که « تشه » ، در کردی ، نام دوک = دوخ یعنی نی است . همچنین « آگر = آ + گرو » ، که گرو (گلو) به معنای نی است و « آ = زر » هم ، « زر » به معنای « نی » است که با زن اینهمانی داده میشود . آتش که اینهمانی با تخم و تخمدان داده میشود ، اصل پیدایش شمرده میشود .

چنانچه « اردیبهشت = ارتا خوست » ، « کانون آتش » شمرده میشود . « خوشه » ، اینهمانی با « کانون آتش » داشت . همه چیزها (روشنی و گرما) ، از آتش (یعنی زهدان و تخم و تخمدان) پیدایش می یابند .

مثلا در آفرینش جهان دیده میشود که آسمان ابری و آب و زمین و گیاه و جانور و انسان ، همه در درازای سال ، یکی از دیگری ، پیدایش می یابند (می رویند) . پرسیده میشود که آتش ، کی و کجا پیدایش می یابد ؟ آتش ، پیدایش نمی یابد . شش گاهنبارها که شش تخم پیدایش آسمان ابری و آب و زمین و گیاه و جانور و انسانند ، همان آتش هستند .

آتش ، اصل آفریننده همه چیزهاست . از این رو روشنی بیکران زرتشت ، از آتش پیدایش نمی یافت . « ان + آگرا » هست . یعنی از زهدان = از آتش = از تخم ، زاده نمیشود . و بانو گشسپ که در واقع بانو آذرگشسپ است ، همان « حرارت و پرتو آذرخش » هست . آذرگشسپ ، « برق » یا « آذرخش » است ، که « آتش » هم نامیده میشود و این آتش یا آتش زنه است که اصل روشنی و بینش است . برق

یا آذرخش (آذر + رخش) فروزه « ناگهانی » دارد . از این رو « بن
 « آتش افروزیست ، آتش زنه یا فروزینه هست .
 از آنجا که در فرهنگ زرخدائی ، روشنی و بینش و دانش، از آتش =
زهدان (اتون) = نای ، زاده میشود ، طبعاً « آذر » معنای « آموزه
 و بینش » هم داشت . ولی در آموزه زرتشت ، که روشنی بر آتش
 اولویت داده شده است ، سبب شده است که این پیوند بنیادی میان آتش
 (آذر) و بینش و دانش ، نادیده گرفته شده است . مثلاً « aethra » که
 همان آذر باشد ، در اوستا ، فقط معنای « آموزه و بینش » دارد و «
 آذرباد = aethra-paiti » فقط معنای معلم و آموزگار را یافته است .
 البته این واژه ، به خصوص به « موبدان » گفته میشود است . در این
 راستا معنای آذربایجان که « آذرباد + کان » باشد ، خانه و میهن
 موبدان (آخوندها) بود (آذرباد + کان = کشور مالاها و آخونده =
 کشور آموزگاران دینی) . دیده میشود که آذربایجان ، آذربایجان به
 شکل « athun-pata-kaan=atropatene » نیز نوشته میشود است .
 بخوبی دیده میشود که آذر همان « اتون = تون = زهدان » میباشد، و
 در ارمنی نیز به آذر ، « اتون » گفته میشود . آذر (آتش = اتون) چون
 سرچشمه روشنی و بینش بود، خواه ناخواه به بینش بطور کلی و به
 ویژه به آموزه دینی، آذر میگفتند ، چنانکه مانی هم دینش را « سوک
 = آتش » میخواند. از این رو « آذرباد + کان » ، معنای « میهن
 آخوندها و موبدان » را داشته است، و مانند قم و مشهد و نجف امروزه ،
 مرکز علمای دین بوده است . البته اولویت آتش = آذر = نای = اتون
 بر بینش و روشنی ، نشان ارج اجتماعی و دینی و قانونی « زن » بوده
 است ، چنانچه خود واژه زن ، هم به معنای زادن و هم به معنای
 شناختن است . شناختن و بینش، پدیده ایست زادنی از گوهر خود انسان .
 با سرکوبی فرهنگ زرخدائی ، این اولویت از بین برده میشود . چنانچه
 یزدانشناسی زرتشتی بر ضد این اولویت برمیخیزد . در گزیده های
 زاد اسپرم (بخش 4 ، درباره آمدن دین به زمانه) میآید که : « دین
 مزدیسنان در زمانه از نظم مادی به مینوچهری باز میگشت ، در زمین

نخست به سپندارمذ (آرمئتی = زنخدای زمین) و سپس به اورمزد شد ، مانند فرزند پذیری مادران و بازسپردن به پدران « . مادر فقط حق دارد که چند سال در آغاز، کودک را بپرورد و سپس پرورش و آموزش باید به پدرسپرده شود . اینکه رستم ، فرامرز، پسرش را با شانزده سالگی به « بانو آذرگشسپ » برای پرورش و آموزش میسپارد ، نشانگر آنست که خانواده رستم فرهنگ زنخدائی داشته اند و نام « آذرگشسپ » که همان « بانوگشسپ » است ، نیز، حاوی چنین معنائی بوده است . در بهمن نامه (صفحه 245) ، نخستین بار که بانوگشسپ پدیدار میشود میآید که :

چنان دید بانوگشسپ سوار که بُد دختر رستم نامدار
همانگه به کردار آذرگشسپ چو کوه دماوند، بیرون زد اسپ
سلیح و همه سازاو زرّ زرد دل از لشگر شاه بهمن به درد ...
چو برق درخشنده بانوگشسپ بر آوردگرز و برانگیخت گرد ...
این عبارات، موید اینهماتی بانوگشسب با « آذرگشسپ » است .
اینکه همه سازوبرگ او از « زرّ زرد » است ، مطلب را دقیقتر مینماید . آذرگشسپ که همان آذرخش است ، همیشه بنام « آتش» نیز نامیده میشود . در کتاب ویس و رامین درباره آتش میآید که

چو « زرین گنبدی » بر چرخ یازان

شده لرزان و زرّش ، پاک ریزان

به سان دلبری در لعل و ملحم گرازان و خروشان، مست و خرّم
چو روز وصلت ، او را روشنائی همه سوزنده ، چون روز جدائی
ز چهره ، نور درگیتی فکنده ز نورش ، باز تاریکی رمنده
آتش زرین ، زرمیریزد و میافشاند دلبریست که سرخست (لعل)
و جامه ابریشمی تن نمای سپید پوشیده است و از این جامه سرخ و سپید،
که چهره اوست ، روشنی به گیتی میافکند .

لعل سرخ و جامه سپید ابریشمی (ملحم) ، که نماد آمیزش دورنگ
با هم باشد همان « رخس = روشنی » است که مرکب از دورنگ
سرخ (مادینه) و سپید (نرینه) است ، به معنای « روشنی و رنگین

کمائی» و «آغازونخست» نیز هست. روشنی، چهره و جامه آتش است. و با روشنی که از آتش پیدایش می‌یابد، مفهوم «پدیدارشدن و به وجود آمدن و هستی یافتن و آفریده شدن» در فرهنگ ایران عبارت بندی میشود. آتش در «زرافشانان» نیز جهان هستی را می‌آفریند. اینکه «آتش، زرش را میریزد»، اشاره بدانست که «تخم می‌آفشانند».

آتش (آذر) می‌رخشد، و «زر زرد» میریزد. مردم، روزنهم را که روز «آذر» باشد، «زرافشان» مینامیدند (برهان قاطع). آذر، زر می‌آفشانند، یعنی تخم می‌پراکند و میریزد. به گل خیری، «زراوشان» گفته میشود، که همان معنای «زرافشان» دارد. رام نیز در آغاز، زرخدا یا مادر زندگی بوده است و سپس «نرینه» ساخته شده است. خیری زرد، اینهمانی با «زرخدای زندگی» رام (= بیدخت، در داستان، فرطوس طوش نامیده میشود) دارد. و «زراوند»، نام «شجر رستم» است. این نکات، نشان میدهد که بانوگشسپ، دختر رستم، پیکریابی همان «آذرگشسپ» شمرده میشود است. در فرهنگ ایران، آذر، زرخدای بوده است که از سراسر تنش، نه خوشه به شکل نه شعله آتش می‌روئیده اند، و با آفشانده شدن تخمهای این خوشه‌ها (آذر = آزر = آزر، زر = اصل جان) همه جانها در گیتی پیدایش می‌روئیده اند. زرتشت، آذر را «نرینه» و پسر اهورا مزدا ساخت. به عبارت دیگر، تخم و تخم‌پاشی را به «مرد» نسبت داد. این مرد است که تخم‌پاش و آفریننده جهانست. بدینسان معنای واژه «گشن»، «نرساخته شد» در حالیکه واژه گشن، در اصل «wishn» و «washn» بوده است که در اوستا واژه «ورشه = varesha» باشد. ورشه، در هزوارش، veshak = beshah می‌باشد که همان «بیشه = جنگل» است. ورش varesh به معنای «تخم هشتن = نطفه هشتن» است. جنگل و بیشه، نماد پری و سرشاری است. ولی واژه «گشن = وشن = ویشن» در اصل به معنای «خوشه میوه و خوشه غله» است. چنانچه

هنوز در کردی دارای همین معانی هست. در کردی « وشو ، وشی ، ویشی ، وه شی ، وه شه » هنوز نیز همین معنی را دارد که « فش ، افشاندن » باشد. « وه ش » به معنای پاشیدن و تکان دادن شدید است. « وه شان » ، افشان و تکان شدید است. وه شاندن ، پاشیدن و به شدت حرکت دادنست. « وه شین » ، وسیله پخش کردن ، فروریختن ، پخش کردنست. پس « گشن » در حقیقت به معنای « خوشه افشاننده » است که بیان سرشاری و پیری و لبریزی و غنا هست. چیست که این فروزه ها را دارد ؟ این « وای = باد = دم = فرن » است که « اصل و منشاء جان » است. نام دیگر این باد که منشاء جانست ، « اسو = asv = asu » بوده است. در هر « تخمی » این « اسو = باد جان = اصل حرکت از خود » هست. از این رو در نوزنامه عمر خیام دیده میشود که مردم ، « اسب » را « باد جان » میخواندند. این باد جان (اسو) یا « فرن » یا « وازیشت = واز + یشت » این اصل حرکت از خود بود که « خدای ایران = وای به = نای به » باشد. از این رو ، یونجه ، اسپست (اسب + است) خوانده میشود که به معنای « تخم باد جان است و شبدر ، دیو اسپست (دیو + اسو + است) = تخم خدای باد جان خوانده میشود که نام دیگرش ، حندقو (اند + کوکا = تخم ماه) است و شبدر (شب + در) به معنای تخم آل یا سیمرغست که خدای جان و جانانست. اینکه « بانو گشسپ » ، چنین نامی دارد ، برای آن نیست که « اسب نر و فحل » است ، بلکه برای آنست که « خوشه سرشار و افشاننده زندگی » ، و چهره ای از زخدای ایران « آذر » است. زرتشت برضد این زرخدا برخاست و گشتاسپ درست با پذیرفتن دین زرتشت برای ترویج آن به سیستان میروید تا خانواده رستم و زال را که پرستنده همین « آذر » بودند به دین زرتشت فراخواند. گشتاسپ بنا بر شاهنامه :

بزابلستان شد به پیغمبری که نفرین کند بر « بت آذری »

ولی در این کار ، کامروا نمیشود و از آن پس نقشه نابود ساختن خانواده زال- رستم را میکشد. با پیروزی دین زرتشتی در دوره ساسانی ،

این « بت های آذری » همه نابود ساخته میشوند ، و فقط « رسم آتش » در این آتشکده ها (که دراصل ، درمهر = دیر مهر خوانده میشدند) باقی نهاده میشود ، و معنای آتش و رابطه آن با روشنی ، به کلی تغییر داده میشود .

تحول ناگهانی « گور » به « شاه پریان »

بانوگشسپ و فرامرز ، نقش « انبازوجفت » را در « شناخت » این « تجربه دینی ارزش عمل نیک » بازی میکنند که بنیاد تفکر زرخدائی در ایران بوده است . « شکار » اساسا معنای « بدنبال چیزی رفتن وگشتن » یا « پیگیری » دارد . جستجو ، نوعی شکار است . خدا و حقیقت در فرهنگ ایران ، شکار گریزنده اند . اینکه شیری درنده گوری را تعقیب میکند تا او را بدرد ، طرح مسئله بنیادی فرهنگ ایران « ژی » و « اژی » هست . ضد زندگی ، یا آنکه زندگی را میآزارد ، گوری را میخواهد از هم پاره کند . زرخدایان ایران به ویژه سیمرغ و بیدخت (رام) ، در شکل آهو و بزکوهی و غرم و گورپدیدار میشوند . چنانچه ابوریحان نیز در کتاب التفهیم میآورد که « آهوان و گورخرونجیر » دلالت بر « زهره » دارند که همان بیدخت باشد . در « بهمن نامه » نیز ، بیدخت یا رام به شکل آهو ، پدیدار میشود تا دل انباشته از کین توزی بهمن (پسر اسفندیار) را که به دشمنی با خرمدینان (زال و فرزندان رستم) برخاسته و از هیچگونه قساوتی نمی پرهیزد ، بر باید و بدین سان ، او را تحول بدهد ، و در دل او ، « مهر به جان » را از سر بیافریند . و اینکه امام رضا ، ضامن آهو (که همان بیدخت ، دختر سیمرغ میباشد) ساخته میشود ، در راستای آشتی دادن امامهای شیعه با خدای ایران ، پیدایش یافته است . خدای ایران ، اساسا « اصل تحول یا دگر دیسی و متامور فوز » هست ، و درست اصطلاح « گور » ، بیان این اصل آفرینندگی است . خدای ایران ، در دگر دیس شدن ، میآفریند . شیوه آفریدن او اینست که

خودش ، همه جانها ، همه گیتی ، میشود، او به گیتی ، دگر دیسی می یابد . معنای افتار= اوتار (در اصطلاح فرنفتار= فرن+ افتار= آتش جان) ، همین تبدیل و تغییر شکل بوده است . در بهرام یشت میتوان دید که بهرام ، نخست تحول به « وای » می یابد و سپس تحول به حیوانات دیگر مانند گاو و اسب و شتر و ... و مرغ و انسان می یابد. این داستان ، داستان آفرینش است . بهرام ورام (وای) ، اصل انباز هستند که جهان از تحول یابی آنها پیدایش می یابد . وای که « دوای = دوتای باهم » باشد، همین دوتای جفت باهمند .

خدا در فرهنگ ایران هم « خوشه ، ارتاخوشت = ارتای خوشه » هست و هم «ارتای فرورد» یا ارتای فروهر (فره + وشی = خوشه) است . ارتای خوشه ، «هوچتر» است که دومعنای مکمل هم دارند . خدا، خوشه تخم ها (چیتره = چهره) یا « تخمهای آتش (aatar-cithra) جانها و انسانهاست . « هوچتر» که صفت اصلی این خداست، به معنای «خوبچهره یا زیبا» هست. این صفت گوهری او که زیبایی باشد ، در همه تخم ها یا آتش های جانها هست . این تخم ها یا آتش ها یا چهره ها که اصل زیبایی اند ، ارتای فرورد یا ارتای فروهر نیز هستند . یعنی ، دگر دیس شونده اند .

« فرورد » که از ریشه « ورتن = گردیدن » است بیان آنست که در گوهر همه جانها که « تخم آتش » هستند ، ویژگی گوهری تحول یابی ، یا دگر دیس شونده اند . زیبایی ، پی در پی ، چهره های متنوع می یابد ، زنجیره یا طیفی از صورتها میشود . این عنصر نخستین یا ارتا یا فرن ، اصل تحول و دگر دیسی و متامورفوز است . این عنصر اولیه هست که در هر انسانی ، به او صورت و شکل میدهد . این اصل صورت دهنده در جان هر انسانی هست که به خود ، صورت (دیس، دیسه) میدهد و انسان را مانند خانه میسازد (دیسیدن) ، و در پایان زندگی در گیتی ، به سیمرغ (جانان = ارتای فروهر) تحول می یابد . در این جهان بینی ، مرگی وجود ندارد ، بلکه « فروهر انسانی » از سر به سیمرغ (جانان) ، « تحول می یابد » .

البته دین زرتشتی برضد چنین اندیشه ای بود ، و بدین سان معنای واژه « ارتا فرورد » را چنان تغییر میدهند که با آموزه کیفر و پاداش زرتشت ، سازگار باشد . در این جهان بینی ، اندیشه مجازات تبهاران در دوزخ و پاداش نیکوکاران در بهشت نیست . همین مفهوم « صورتیابی خدا در عمل انسان » در داستان بالا ، بیان فلسفه ای متمایز از زرتشتی گریست . دین زرتشتی برضد این اصل تحول یابی بود . در این فرهنگ ، تخمها درخوشه ، « بهره های یک خوشه اند » و به هم متصلند . از این رو همه انسانها ، بهره های خدایان گوناگون (سه خدای زمان) هستند که به هم در تن انسان پیوسته اند . خدا در پراکنده و افشانده شدن ، از هم پاره و مجزا نمیشود ، بلکه این پیوستگی دانه ها (بهره ها) به خوشه ، در فطرتشان باقی میماند و از این رو همیشه « جفت جو » هستند و همیشه راه تحول یابی تخم ، به سیمرغ باز است . به عبارت عرفان ، کل در جزء هست . و این جزئیست که همیشه بسوی کل ، دگر دینی می یابد . از سوی دیگر ، همه این تخمها ، میرویند و دارای چهار پر میشوند و میتوانند همیشه به معراج بروند و همبسته و متصل با سیمرغ یا جانان شوند . اینکه سیمرغ ، هنگام فرو آمدن زال به گیتی ، پر خود را به او میدهد ، چنین معنایی داشته است . همه انسانها ، دارای پر سیمرغند و همه میتوانند مستقیماً به سیمرغ بپیوندند . همه بهره ای از خدا در خود دارند و همیشه بهره مند از خدا هستند . خدا نیز ، بهره های به هم پیوسته است . اصطلاح « بهره » ، سپس به غلط ، معنای قسمت و پاره را گرفته ، در حالیکه بهره ، معنای « جزء متصل به کل » را داشته است .

خدا هم خوشه (ارتا) و هم « تخم = دانه = چیترا » هست . این عنصر نخستین (بهره) که فرن (بادی که اینهمانی با آتش جان دارد) باشد ، در هر تنی ، جای میگیرد (تن = آتشگاه) و اصل تحول یابی است . از این رو « تنگر » هم نامیده میشود ، که مخفف « تن گوریا » هست . تنگوریا (تن + گوری) به معنای زهدان و سرچشمه تحول یافتن « است . تنگوریا ، نام مرغ هم هست ، چون مرغ هم

همین معنا را دارد . مُرغ و مَرغ ، در اصل ، یک واژه اند و هر دو به معنای همیشه از نوسبزو تازره شونده اند . از این رو به « گورستان = گور + استان » ، « مرغزن » می گفته اند ، چون گورستان جای از نو زنده شدن است . در کردی ، معنای « گور » ، در طیفش زنده باقی مانده است . چنانچه گورین ، به معنای تکوین یافتن است . گوریان ، متغیر شدن است . « گوربه » ، تپش قلب است . گوربه ستن ، با شتاب دویدن است . گوراو به معنای تکوین یافته و از پوست درآمدن است . به همین علت ، به قبرهای خانواده سام و زال ورستم ، « گوراب » گفته میشود . گوربز ، چابک و با نشاط است . گوران ، تکوین یافتن جنین در رحم مادر است .

گوران ، تکامل یافتن است . گورانی ، ترانه است . گور ، به معنای نیرو + زبانه آتش ، با شتاب سر ازیر شدن + همه باهم رفتن است . در شاهنامه ، اکوان دیو که بهمن میباشد به شکل « گور » نمودار میشود و در این داستان ، ارتا (سیمرغ یا هما) که نخستین پیدایش بهمن است ، تحول به شکل گور یافته است . نام گور را به « خر وحشی » داده اند ، چون پوست این حیوان دارای دورنگ به هم پیوسته است ، و این بیان « گوهر جفتی » است که بهمن و ارتا هر دو دارند ، و درست اصل جفتی است که « اصل تحول یابی بهمن به هماست » . بهمن که اصل نادیدنی و ناگرفتنی است ، در ارتا (سیمرغ یا هما) تحول به « دیدنی = صورت = شکل = دیس = رنگ و رنگارنگی » می یابد . این عنصر نخستین جان انسانی که « تخم آتش = aatar-cithra » نامیده میشود ، « وهو فریان = فریان به » و « وه فرنفتار » نیز نامیده میشود . فریان ، به معنای « فری + یان = پری + یان » یعنی « خانه پری = خانه زیبایی و عشق و دوستی » هست ، که در واقع به معنای « خانه و آشیانه سیمرغ » باشد . آتش جان ، یا « وهو فریان » ، که « ژی = زندگی » است ، از اصل خشم (تجاوز و درشتی و تهدید ، که در اینجا شیرشزه میباشد) در خطر است ، و این بانو گشسپ ، دختر رستم است که « ژی » را که «

بهری از جانان ، از خوشه جان « است و خانه « پری = فری » هست ، از آزار و گزند میرهاند . این عمل ، که سپر جان و زندگی شدن باشد ، در این فرهنگ ، « برترین ارزش » بوده است . نباید فراموش کرد ، که واژه « ژی = جی » ، نه تنها به معنای زندگیست بلکه نام « رام یا بیدخت یا دخترشاه پریان » نیز هست . « تخم آتش » در تن که به انسان ، صورت میدهد ، و انسان را بنا میکند و می بالاند ، « خانه پری = فری + یان » است . این پری هست که خودش تحول می یابد و به خود صورت و شکل میدهد ، یا نقش خود را مینگارد . ردپای این اندیشه که « نخستین عنصر در انسان ، یا تخم آتش = اخو » باشد ، همان « پری » است ، و پری ، میتواند به خود تغییر صورت و شکل بدهد ، در آثار عطار و مولوی نیز بسیار زنده باقی مانده است . و نام دیگر این تخم آتش که « وه + فرن + افتار » باشد ، گوهر تحول یابی این پری را نشان میدهد . چون « افتار = او - تار » در سانسکریت به معنای « شکل و صورت یابی خدا در گستره های گوناگونست » . مولوی ، میگوید که انسان ، همین پری را هر روز در هنگام بیدار شدن در بامداد ، در برابر خود می یابد . یا به عبارت دیگر ، تخم آتش در جان انسان ، در هر بامدادی ، شعله میکشد و شکل پری به خود میگیرد :

هر روز بامداد، در آید یکی پری
 بیرون کشد مرا ، که زمن ، جان کجا بری
 گر عاشقی ، نیابی مانند من بتی (uz-des)
 و ر تاجری ، کجاست چومن ، « گرم مشتری »
 و ر عارفی ، « حقیقت معروف جان » منم
 و ر کاهلی ، چنان شوی از من که بر پری
 محتاج روی مائی ، گر پشت عالمی
 محتاج آفتابی ، گر صبح انوری

.....